

# من و امام موسی صدر

بخش سوم

## دستاویزی به نام " اوامر ملوکانه "

هوشنگ معین زاده



آقای قدر که از بدو ورودش به لبنان، نگاه خصمانه‌اش را نسبت به من آشکار ساخته بود، چنانکه رفت، بعد از دو ماه و اندی هم که مرا به حضور پذیرفت و قرار شد با هم همکاری کنیم، نظرش نسبت به من تغییر نکرده بود. یا هم رفت و آمد و گفت‌وگومی کردیم، اما احساس من این بود که او فقط می‌خواهد مرا با برنامه‌هایش که به تنهایی قادر به انجام آن‌ها نبود، همراه کند. به خصوص آن قسمتی که مربوط به موضوع آقای صدر بود که من رابط او با سازمان بودم. او هیچ وقت اشاره‌ای به خصومتش با موسی صدر نمی‌کرد و تمام هم و غمش صرف آن می‌شد تا به من بقبولاند که به موسی صدر نمی‌شود اعتماد کرد، زیرا با ما رو راست نیست! من هم که در اساس، مخالفت چندانی با این نظر او نداشتم، همه تلاشم را صرف آن می‌کردم تا او را قانع

کنم که: «همین موسی صدر غیر قابل اعتماد، به دلایل متعددی، دوستی‌اش به نفع کشور ماست و ما نباید او را برنجانیم، از خود برانیم و در آغوش دشمنانمان بیندازیم». اما به دلایلی که به آن خواهم پرداخت، او زیر بار این واقعیت نمی‌رفت. در این مرحله بود که به این نتیجه رسیدم که اصولاً آقای قدر بدون داشتن دشمنان فرضی، کارش پیش نمی‌رود و یا این که نمی‌تواند کارش را جلو ببرد.

او برای این که به مرکز و به پادشاه ایران نشان دهد که یک سفیر فوق‌العاده است و انتخابش برای سفارت لبنان درست و بجا بوده، مخصوصاً به دشمن تراشی دست می‌زد، و در لبنان نیز دشمنی مانند موسی صدر برای او نعمتی بود که می‌توانست روزانه همه حرکات و سخنان او را با چاشنی ضدیتش با ایران، به تهران گزارش کند تا از دو کانال مختلف، سازمان اطلاعات و امنیت کشور و وزارت خارجه به شرف عرض پادشاه برسد.

از این‌رو، پس از تلاش‌های بی‌نتیجه‌ام برای قانع کردن او در تغییر رویه‌اش نسبت به موسی صدر، ترتیبی دادم که این دو با هم بنشینند و رو در رو صحبت کنند. با این امید که شاید با گفت‌وگوی مستقیم، اختلافاتشان برطرف گردد.

این کار را با کمک یکی از دوستانم که از تجار سرشناس لبنان و از طرفداران موسی صدر بود، انجام دادم. آن دو، دو بار در منزل دوست تاجرمن و یک بار هم در منزل خود من، با هم ملاقات و گفت‌وگو کردند که البته این گفت‌وگوها دونفره بود و ما هرگز از مفاد آن اطلاع پیدا نکردیم.



منصور قدر



موسی صدر

واقعیت این است که در این مورد خاص، خود من کوچکترین تلاشی برای پی بردن به موضوع مذاکرات آن دو و آگاهی از نتیجه صحبت‌شان نکردم. چون هدفم از میان بردن

اختلافات و کدورت‌های آن دو بود. فکر می‌کردم با این دیدارها، مشکلاتشان حل واز میان برداشته می‌شود و من به نتیجه دلخواه خود می‌رسم. بنابراین علاقه‌ای به دانستن نتیجه مذاکرات آن‌ها نداشتم.

این که چرا آقای قدر هیچ اطلاعی از نتیجه مذاکرات خود با آقای صدر به من نمی‌داد، دلایل خود را داشت. بی‌شک یکی از این دلایل آن بود که او نمی‌خواست هیچ کس دیگر در جریان اختلافات اساسی او با موسی صدر قرار بگیرد، به خصوص من که می‌دید چطور با دلیل و منطق می‌کوشیدم او را از خصومت با موسی صدر منصرف کنم و مصرانه استدلال می‌کردم که این خصومت به نفع مملکتان نیست!

بعد از سومین ملاقات مابین آن دو بود که دیدم نه تنها اختلافات آنان برطرف نشد، بلکه خصومت قدر نسبت به صدر هم به جایی رسیده که تصمیم گرفته او را از مسند ریاست مجلس اعلیٰ شیعیان لبنان پائین بکشد.

وقتی این موضوع را با من در میان گذاشت و خواست که در این باره به اتفاق هم برنامه‌ای تهیه و اجرا کنیم، چندین روز وقت من صرف آن شد که او را از این کار منصرف کنم. بی‌شک خود او هم به نادرست بودن کارش، آگاه بود و به یقین هم می‌دانست که پائین کشیدن موسی صدر از مجلس اعلیٰ شیعیان لبنان به سادگی شدنی نیست. ضمن این که این کار بر خلاف نظر آقای قدر، کاملاً به ضرر کشور ما بود. ولی او حاضر بود به هر کاری دست بزند تا صدر را از سر راهش بردارد.

و من، پاکدلانه اصرار داشتم او را قانع کنم که به جای خصومت با آقای صدر، بهتر است با کمک به او، از وجودش در جهت اهداف کشورمان استفاده کنیم. چرا که در غیر این صورت موجب دشمنی علنی او با ایران می‌شویم که دود آن هم به چشم کشورمان و هم به چشمان خود او خواهد رفت. اما متأسفانه همه دلایل و استدلال‌های من، در او بی‌اثر بود تا این که روزی با لحن بسیار حق به جانب‌ای گفت:

آقای معین زاده! با این که من نباید اسرار محرمانه پادشاه مملکتان را برای کسی بازگو کنم، ولی امروز ناچارم بر خلاف تعهدم، به شما بگویم که عوض کردن موسی صدر از ریاست مجلس اعلیٰ شیعیان لبنان، امر ملوکانه است.

در اجرای اوامر ملوکانه، من باید او را از ریاست مجلس اعلیٰ شیعیان لبنان پائین بکشم! بعد هم با حالتی آمرانه گفت: «تو می‌توانی اوامر ملوکانه رانادیده بگیری! ولی من چنین جرأتی ندارم!».

با این حربه‌ی قاطع، او مرا خلع سلاح کرد. چون مطمئن بودم که اگر کلامی خلاف میل قدر در این باره می‌گفتم، حرف مرا، پیراهن عثمان می‌کرد و پرونده‌ای برایم می‌ساخت که کارم با کرام الکاتبین می‌افتاد! احدی هم نمی‌توانست، حتی با آب زمزم هم گناه نابخشودنی مرادر طفره رفتن از اجرای اوامر ملوکانه، از پرونده‌ام پاک کند.

قدر در حالی که خلع سلاح شدن مرا موزیانه نظاره می‌کرد، پند و اندرزم نیز می‌داد و تاکید می‌نمود که انجام این کار واجب است، چون دستور، دستور شخص پادشاه است. اما من در این اندیشه بودم که «چگونه ممکن است، پادشاه ایران که سیاستمدارانی مانند ژنرال دوگل و نیکسون و بسیاری دیگر از رهبران جهان در بینش و خردمندی او در امر سیاست جهانی سخن گفته‌اند، چنین اشتباه بزرگی بکند؟! و به سفیر خود در لبنان دستور پائین کشیدن شخصی را از مسندش بدهد که چند ماه پیش او را به گرمی در بارگاهش پذیرفته و همه گونه قول کمک و مساعدت به او داده است؟»

در آن روزها، من با همه ناپختگی‌ام، باور نداشتم که پادشاه ایران که همیشه مواظب رفتار و کردار و موقعیت خود، در سطح جهانی و روابطش با شخصیت‌های سیاسی، فرهنگی، مطبوعاتی، دینی و غیره بوده، چنین خطائی بکند و دستی دستی شخصیتی مانند موسی صدر را که می‌توانست مبلغ خوبی برای او در کشورهای مسلمان منطقه و جهان باشد، بدون هیچ دلیلی از خود برنجانند و ناراضی کند و این مهره مهم را بی سبب از دست بدهد؟ درحالی که در ملاقاتی که موسی صدر با او داشت، شاه با کمال میل و علاقه درخواست وی برای کمک به شیعیان لبنان را پذیرفته بود!

**گفتنی است که سفر آقای صدر به ایران، دیدارش با پادشاه فقید و حضور جناب قدر در لبنان، از نظر زمانی چندان زیاد نبود. در این مدت کوتاه هم که من در لبنان حضور داشتم، هیچ موضوع خاصی در رابطه آقای صدر و ایران پیش نیامده بود. بنابراین، دلیلی دال بر صدور اوامر ملوکانه به آقای قدر وجود نداشت.**

گر چه قدر با هوشیاری خود، متوجه شده بود که من دروغش را باور نکرده‌ام، اما این را هم می‌دانست که نه تنها من، بلکه بالاتر از من هم جرأت نداشت از پادشاه مملکت صحت و سقم گفته‌ای را که به نقل از او می‌گویند، جویا شود!

**این که آقای قدر برای قانع کردن من به همکاریش در این مورد خاص، چنین دروغی راسر هم کرده بود، بیشتر برایم پذیرفتنی بود تا قبول صدور اوامر ملوکانه.**

سکوت کرده بودم و به این موضوعات فکر می‌کردم که قدر پرسید: حالا نظرت چیست و می‌خواهی چه کنی؟

گفتم: همان طور که فرمودید، اوامر ملوکانه را نمی‌شود نادیده گرفت، ولی از مشکلات موجود هم نمی‌شود چشم پوشید. موسی صدر با کلی تمهیدات و برنامه ریزی‌های این و آن، به لبنان آمده و بازیگرکی و هوشمندی خود به این مقام رسیده است. اکنون که او در اوج شهرت و محبوبیت قرار دارد، پائین کشیدنش از این سمت کار آسانی نیست. چنین کاری هم نیازمند یک برنامه‌ریزی دقیق و مساعد کردن اوضاع و احوال و ایجاد شرایط مناسب برای برداشتن اوست، که نمی‌دانم چگونه می‌شود این کار را انجام داد؟

در این مورد خاص، نخستین پرسش این است که اگر او را برداشتیم، چه کسی را می‌خواهیم جایگزین او کنیم؟ به یقین برای جایگزینی او، آخوندی با مشخصات موسی صدر نداریم. بنابراین، ما با یک رئیس مجلس اعلای شیعیان «لبنانی»، سر و کار خواهیم داشت. این رئیس جدید لبنانی کیست؟ آیا چنین کسی را در نظر داریم؟ بعد، رابطه او با ما چگونه خواهد بود؟ چگونه می‌خواهیم او را در اختیار خود بگیریم؟ تازه به چه قیمتی؟ آیا او با ما رو راست خواهد بود؟ و بعد، اگر چنین آخوندی را پیدا کردیم، مگر نه این که باید با او به گفت‌وگو بنشینیم و او را در جهت خواسته‌های کشورمان آماده کنیم؟ کاری که نتیجه‌اش از هم اکنون نامعلوم است. واقعیت این است که هر چه فکر می‌کنم، نمی‌فهمم که چه لزومی دارد که ما این همه زحمت بکشیم و موسی صدر را از مسندش به زیر بکشیم و بعد شخص دیگری را پیدا و با او رابطه برقرار کنیم! بعد هم معلوم نباشد که آیا او واقعاً در اختیار ما خواهد بود یا نه؟! و افزودم: از نظر اطلاع شما نیز باید به صراحت بگویم که تا به امروز این نمایندگی که من به تازگی آن را تحویل گرفته‌ام، با هیچ آخوند لبنانی ارتباط آنچنانی نداشته و کسی را هم برای چنین موقعیتی در نظر نگرفته است.

قدر که در مقابل منطق اصولی من هیچ حرفی نداشت، ابرو در هم کشید و گفت:

**- خوب! مگر نمی‌شود یک آخوند ایرانی را به جای موسی صدر بنشانیم؟**

گفتم: اگر آخوند ایرانی شرایط موسی صدر را داشته باشد، اشکالی ندارد! ولی ما چنین آخوندی نداریم، ولابد می‌دانید که موسی صدر تبار لبنانی دارد. نیاکان او در زمان صفویان از جبل عامل لبنان به ایران کوچ کرده بودند و به همین علت هم خیلی راحت توانست ملیت لبنانی بگیرد.

بعد از مدتی گفت‌وگو در این مورد، پرسید:

**- اصلاً در میان آخوندهای ایرانی که در لبنان هستند، کسی هست که قابلیت جانشینی**

**صدر را داشته باشد؟**

پس از تعمق کوتاهی گفتم:

**- تنها آخوندی که من می‌شناسم و ممکن است به درد این کار بخورد، «سید حسن شیرازی» است. کسی است که از عراق اخراج شده و اکنون ساکن لبنان است. به نظر من، تنها آخوندی است که می‌شود برای آینده روی او سرمایه‌گذاری کرد. اما این که بتواند از پس برنامه جانشینی آقای صدر برآید، شک دارم.**

قدر از من خواست که برنامه تعویض آقای صدر از مجلس اعلای شیعیان لبنان را به گونه سرپوشیده با او مطرح کنم و ببینم برای این کار آمادگی دارد یا نه؟ در اینجا، پیش از این که مطلب را ادامه دهم، لازم است به دو اتفاق مهمی که در این فاصله، در رابطه من و آقای قدر افتاده بود، اشاره کنم.

## همایون منصور



## ۱- ارتقاء من به ریاست نمایندگی سازمان اطلاعات و امنیت کشور، در لبنان.

در گیر و دار کشمکش‌های میان من و آقای قدر، آقای همایون منصور، رئیس نمایندگی ساواک در لبنان، ماموریتش به پایان رسید و آماده بازگشت به ایران بود. با توجه به این که انتخاب جانشین او، به عنوان رئیس نمایندگی لبنان، با نظر آقای قدر صورت می‌گرفت، من از فرصت استفاده کرده و به او گفتم: پس از رفتن آقای همایون منصور، اگر شخص دیگری به عنوان رئیس نمایندگی انتخاب شود، من هم تقاضای بازگشت به ایران را خواهم کرد. قصدم این بود که به آقای قدر بگویم که علاقه چندانیه به ماندن در لبنان ندارم. به خصوص این که اگر قرار باشد رئیس جدیدی با نظر ایشان به لبنان بیاید.

آقای قدر خیلی سریع منظور مرا گرفت و با تعجب گفت: تو را با درجه سروانی، به ریاست نمایندگی ساواک در کشور مهمی مثل لبنان، انتخاب نخواهند کرد. گفتم: ایرادی ندارد و من هم بر می‌گردم به ایران. با توجه به این که چندماه دیگر من باید برای درجه سرگردی‌ام، امتحان بدهم. لذا بهتر است در ایران باشم و خود را آماده این امتحان کنم. بعد از گفت‌وگوهای زیاد در این باره، آقای قدر که مرا مصمم دید، به خاطر برنامه‌هایش که نیازمند همکاری من بود گفت: در سفری که به تهران دارم، در این باره صحبت خواهم کرد. ببینم چکار می‌توانم بکنم. با سفر آقای قدر به تهران، موضوع نمایندگی من رو به راه و حکم ریاست نمایندگی ساواک در لبنان به نام من صادر شد.

امتحان درجه سرگردی من هم در لبنان انجام گرفت. به این ترتیب که وابسته نظامی ایران در اردن هاشمی، سرتیپ رضا مسیح‌زاده با پرسش‌هایی که از ایران فرستاده بودند، به بیروت آمد و با نظارت جناب سفیر، آزمایش کتبی درجه سرگردی من در سفارت انجام گرفت. در آن سال من در بیروت و هم‌دوره دیگرم، سروان حبیب تسلطی که شاگرد اول دوره ما بود و در آن زمان در ویتنام خدمت می‌کرد، در محل ماموریت خود امتحان دادیم.

## ۲- قطع تماس من با موسی صدر

آقای قدر در سفر دیگرش به ایران، از سازمان خواسته بود که من ارتباطم را با آقای صدر قطع کنم. رابطه من با آقای صدر مربوط می‌شد به این که اگر آقای صدر پیامی برای سازمان (سپهبد ناصر مقدم مدیر کل اداره سوم ساواک)، داشت به من بسپارد که به تهران منتقل کنم و اگر سازمان هم پیامی برای آقای صدر داشت، من آن را به ایشان برسانم. و اینک به درخواست آقای قدر، دیگر اجازه نداشتیم که با آقای صدر تماس بگیریم.

داستان ممنوعیت من از تماس با موسی صدر، برمی‌گردد به بعد از جریان مربوط به مصاحبه آقای صدر با سلیم‌الوزی مدیر و سردبیر مجله معروف «الحوادث». زیرا از زمان حضور من در لبنان، نه سازمان پیامی برای آقای صدر فرستاده بود و نه آقای صدر پیامی برای سازمان ارسال کرده بود. لذا، نیازی به ارتباط من با ایشان نبود. بعد از این مصاحبه بود که آقای صدر از من خواست به دیدارش بروم تا پیامی برای سازمان بفرستد و این اولین دیدار کاری من با آقای صدر بود. در آن دیدار، ایشان داستان مصاحبه خود را با الحوادث برای من تعریف کرد و آن قسمت از مقاله را که با سوءنیت به تهران گزارش شده بود، برایم خواند و خودش آن را

ترجمه کرد. بعد هم از من خواست که از تیمسار مقدم بخوام که این مصاحبه توسط یک مترجم مسلط به زبان عربی ترجمه شود.



مصاحبه مطبوعاتی موسی صدر

وقتی آقای قدر از جریان دیدار من با موسی صدر و گزارشم با

نظر مثبت به تهران مطلع گردید، متوجه شد که ارتباط داشتن من با

آقای صدر به مصلحت او نیست. چون برای اولین بار بود که می‌دید، از طرف نمایندگی سازمان اطلاعات و امنیت کشور در خارج، گزارش او در سمت سفیر شاهنشاه آریامهر، با دلیل و مدرک نادرست عنوان می‌شود.

از دید آقای قدر ارتباط من با موسی صدر به هیچ وجه به مصلحت او نبود. از این‌رو در سفرش به تهران به ارتشبد نصیری گفته بود که معین‌زاده تحت تأثیر آقای صدر قرار گرفته و مصلحت



نیست که دیگر با او در ارتباط باشد. سازمان هم بی آن که در این مورد تحقیق و از من پرس-  
جوئی کند، به من ابلاغ کرد که از آن به بعد ارتباطم را با موسی صدر قطع کنم.  
گفتنی است که من غیر از رابط بودن بین موسی صدر و سازمان، ارتباط دیگری با او نداشتم.  
این که چرا و به چه دلیلی من ممکن بود تحت تأثیر آقای صدر قرار بگیرم، برایم روشن نبود.

در آن مورد خاص هم من گفته‌های آقای صدر را عیناً به مرکز منعکس کرده بودم و آن‌ها هم  
می‌باید نوشته مرا که نظر آقای صدر بود، بررسی و در باره‌اش تحقیق می‌کردند.

واقعیت این است که آقای قدر می‌خواست تنها رابطه میان موسی صدر با تهران را قطع کند، تا  
هیچ کس غیر از او، درباره موسی صدر به ایران خبری منعکس نکند.  
من در تمام مدتی که در لبنان بودم، یک بار در زمان سفارت آقای رکن الدین آشتیانی به  
درخواست خودم به منظور اعلام حضورم در لبنان، در دفتر کار آقای صدر (مجلس اعلای  
شیعیان) به دیدار او رفتم. یک بار هم در زمان انتشار مصاحبه آقای صدر با سلیم الوزی مدیر  
و سردبیر «الحوادث»، به درخواست او، باز هم در مجلس اعلای شیعیان وی را ملاقات کردم  
و بس. در دومین ملاقات بود که من برای اولین بار، پیام ایشان با شرح مفصلی که حاکی از  
خواندن مقاله به زبان عربی توسط خود ایشان و ترجمه‌اش به فارسی بود را به مرکز گزارش  
کردم.

در اینجا، می‌باید این نکته‌ی بسیار مهم را هم یادآور شوم که متأسفانه با وجود این که حق به  
جانب موسی صدر بود، سازمان اطلاعات و امنیت کشور جرأت نکرد به عرض پادشاه برساند  
که مترجم سفارت در ترجمه متن مصاحبه اشتباه کرده است. نتیجه این که برای بار دوم با  
شیطنت مودیانه آقای قدر، ارتباط آقای صدر با ایران قطع شد و همه پل‌های این ارتباط  
ضروری با غرض ورزی کینه توزانه قدر فرو ریخت.

این را هم باید یادآور شد که بار نخست هم در دور کردن موسی صدر از ایران، پس از دیدارش  
با سپهبد در بند، تیمور بختیار، یکی از کسانی که نقش مهمی داشت، آقای قدر بود.

در اینجا دریغ است این نکته را نگفته بگذاریم و بگذریم، و آن  
این که اگر این بدجنسی و بد طینتی را قدر نکرده بود و اجازه  
داده بود که رابطه میان ایران و موسی صدر که پس از دیدار  
او با پادشاه ایران به وجود آمده بود، برقرار بماند، بی‌شک،  
آقای صدر برای کمک گرفتن از قذافی به لیبی نمی‌رفت و چه  
بسا کشته هم نمی‌شد!

آنچه مسلم است، موسی صدر به دلایل متعددی می‌بایستی نقشی  
در انقلاب ایران می‌داشت و کشته شدن او در بحبوحه پیروزی



انقلاب، جای پرسش بسیاری دارد که تا کنون بی‌پاسخ مانده است! این که چرا، وقتی انقلاب ایران در شرف پیروزی بود، او را از میان بردند؟! چه کسانی و چه سیاستی در این امر دخیل بودند و نقش داشتند!؟

فقط برای پی بردن به اهمیت این پرسش‌ها، کافی است، نگاهی بیندازیم به کسانی که پیش از انقلاب، در بیروت و در اطراف موسی صدر بودند! کسانی که اثر گذارترین افرادی بودند که انقلاب ایران را به ثمر رساندند. کسانی که حتی خمینی نیز بدون نظر آن‌ها کوچک‌ترین اظهار نظری نمی‌کرد یا اجازه نداشت اظهار نظری کند!؟ همه کسانی که پاریس را در زمان حضور خمینی و برپایی انقلاب ایران تحت نظر داشتند، آنانی را که در حول و حوش خمینی بودند، دیده‌اند، و به خوبی این واقعیت را می‌دانند! چرا که به چشم خود حرکات آنان را دیده و به گوش خود سخنانشان را شنیده‌اند! و....

سخن بر سر کسانی است که با شروع انقلاب، خمینی را از عراق به کویت و سپس به پاریس بردند. کسانی که نبض انقلاب در دست آن‌ها بود و همان‌ها هم پس از پیروزی انقلاب، عضو شورای انقلاب و بعد هم رئیس جمهور، وزیر دفاع، وزیر خارجه، رئیس سازمان رادیو و تلویزیون ایران شدند یا سایر پست‌های حساس را اشغال کردند. و اینان همان کسانی بودند که سالیان دراز در اطراف امام موسی صدر پرسه می‌زدند. به دیدارش به لبنان می‌آمدند و از حمایت او برخوردار بودند، زمانی که نه اسمی از خمینی در میان بود و نه صحبتی از انقلاب اسلامی! ولی مجلس اعلای شیعیان لبنان مرکز ثقل مخالفین ایران بود، و...

باری موسی صدر برای سر و سامان دادن به اوضاع نابسامان شیعیان لبنان، سرش را به هر در و دیواری می‌زد تا بتواند کاری برای این بخش از مسلمانان محروم لبنان انجام دهد. در این رابطه، بدون شک ترجیح می‌داد، دست کمک به سوی پادشاه ایران دراز کند که تنها رهبرکشور مسلمان شیعه جهان بود. پادشاه کشوری که خود او و همه بستگانش در آن سرزمین چشم به جهان گشوده بودند. این که او برای دریافت کمک به شیعیان لبنان، به سوی قذافی رفت، در اثر سوء نیت و سیاست غلطی بود که آقای قدر با آقای صدر اتخاذ کرده بود. به عبارت دیگر، موسی صدر را منصور قدر به دامن قذافی سوق داد که با این کارش هم به اعتماد ولینعمت خود پادشاه ایران و هم منافع کشورش جفا کرد.

**سید حسن حسینی شیرازی که بود؟**



در پی خواسته آقای قدر، به دیدار آقای سید حسن شیرازی رفتم. من با این سید و برادران کوچک‌ترش، آقایان صادق و مجتبی شیرازی که آن‌ها هم معمم بودند، آشنا و در ارتباط بودم. سید حسن که در آن زمان حدوداً سی و چند سال عمر داشت، آخوندی بود خوش سیمای، خوش برخورد، مودب و مردم‌دار. می‌گفتند به زبان عرب تسلط کامل دارد، کتاب‌هایی هم در باره ادبیات عرب، اقتصاد اسلامی و امام زمان نوشته و اشعاری هم به زبان عربی سروده است. برخورد مودبانه او با ملاقات‌کنندگان آنچنان دلچسب و دلپذیر بود که آقای موسی صدر که در جریان ارتباط من با او قرار گرفته بود، توسط یکی از دوستان، پیام داده بود که به آقای معین زاده بگوئید: «مواظب باشید، گول زبان نرم و چرب آقا سید حسن را نخورد».

از ویژگی‌های سید حسن شیرازی، تواضعی بود که در دیدارهای خود با اشخاص از خود نشان می‌داد. از جمله این که در تمام دیدارمان با هم، تا دم در به استقبال می‌آمد، پیش از نشستن من، بر خلاف همه آخوندها، منتظر می‌ماند که من بنشینم تا او بنشیند. در ضمن او یکی از آخوندهای شیک پوشی بود که من در همه عمرم در میان این طایفه دیده بودم.

سید حسن شیرازی متولد ۱۹۳۵ میلادی در عراق بود. او در زمان حکومت بعثی‌های عراق، به علت فعالیت‌های سیاسی، دستگیر، زندانی (در زندان معروف قوه‌النهاییه) شد و مورد آزار و شکنجه قرار گرفت و پس از خروج از زندان، ناچار عراق را ترک کرده و به سوریه رفت و سپس به لبنان آمد.

در سوریه دست به تاسیس حوزه زینبیه زد و کارش رونق گرفت، ولی به علت بعضی از اختلافاتی که با موسی صدر پیدا کرده بود، به تحریک او و کمک شیخ نصرالله خلخالی نماینده معروف خمینی، از مراجع خواستند که از کمک به حوزه زینبیه او خودداری کنند. سید حسن هم مجبور شد که حوزه زینبیه را تعطیل و به لبنان کوچ کند.

در لبنان، من با برادران او سید صادق و سید مجتبی شیرازی که برای کار گذرنامه خود به سفارت آمده بودند، آشنا شدم و بعد هم به دیدار برادرشان سید حسن شیرازی به منزل او رفتم و پایه دوستی ما بین ما گذاشته شد.

در آن ایام سید حسن شیرازی، سخت مشغول تبلیغات برای برادر بزرگ خود، سید محمد شیرازی ساکن کویت بود که ادعای مرجعیت می‌کرد. او و برادرانش با آینده‌نگری، تعدادی از آخوندهای جوان را به افریقا می‌فرستادند که در میان کشورهای تازه استقلال یافته آن قاره، به تبلیغ اسلام و مذهب شیعه و مرجعیت سید محمد شیرازی بپردازند.

باری، در آن دیدار، من بعد از کلی مقدمه چینی، از او سؤال کردم که اگر روز و روزگاری قرار باشد، آقای صدر از مجلس اعلای شیعیان لبنان کنار گذاشته شود، آیا او برای جانشینی آقای صدر آمادگی دارد یا خیر؟

سید حسن شیرازی که آدم با هوش و زرنگی بود، سریع منظور مرا گرفت و در پاسخ گفت:

آقای معین زاده! مجلس اعلای شیعیان لبنان ارزش و اهمیتی ندارد که شما بخواهید در عزل و نصب ریاست آن دخالت کنید و خودتان را به درد سر بیندازید! اگر قصد شما در اختیار گرفتن شیعیان لبنان است، کمک کنید من در اینجا مرجع بشوم و اهداف امروز و فردای شما را در مقام یک مرجع دنبال کنم.

با تبسم معنی داری گفتم: حاج آقا! سن و سال شما با مرجعیت جور در نمی آید، و افزودم: برادر بزرگ شما آقا سید محمد، به خاطر جوان بودنش، هنوز مرجعیتش درست جا نیفتاده و مورد قبول قرار نگرفته است. شما با این سنی که دارید، چطور می خواهید مرجع بشوید؟ حسن سید شیرازی گفت:

شما از اوضاع و احوال جامعه روحانیت بی خبرید و نمی دانید که مرجع شدن به سن و سال ارتباطی ندارد. چنانچه سواد و معلومات نیز نقش آنچنانی در مرجعیت ندارد. اگر یک روحانی امکانات مالی داشته باشد و دست های از پشت پرده به حمایتش برخیزند، به سادگی می تواند مرجع بشود. از نظر شرعی هم کسانی هستند که کارشان مرجع سازی است، بلدند، چطور کسی را مرجع کنند. آن ها هستند که یکی را با همه بی سوادی و بی تقوایی مرجع می کنند و دیگری را با همه خصوصیات مرجعیت، از این مقام محروم می سازند. و افزود: شما کمک کنید و کاری به شدن و نشدنش نداشته باشید و خودمان می دانیم که چطور این کار را انجام دهیم.

در ضمن این را هم یادآور شوم: با همه مخالفت های غرض آلود، برادر ما آیت الله، آقا سید محمد شیرازی، هماکنون یکی از مراجع عالم تشیع است. بعد از این هم یکی از مراجع اعلای عالم تشیع خواهد شد. جیغ و داد حسودانه مشتکی آخوند بی سواد و بیکاره را در نظر نگیرید. من سخنان سید حسن شیرازی را در باره مرجعیت تا حدودی قبول داشتم، و تصادفاً اولین بار من این سخنان را در بیروت از زبان «شیخ نصرالله خلخالی» شنیده بودم که یکی از کسانی بود که در مرجعیت خمینی سنگ تمام گذاشته بود.

اما این که سید حسن شیرازی ارزش و اهمیتی برای ریاست مجلس اعلای شیعیان قائل نبود، را نمی توانستم بپذیرم. مگر این که یا او در زمره مکتب آخوندهائی باشد که مخالف دخالت روحانیت در سیاست بودند و یا این که تصاحب مقام و منزلت آقای صدر در رأس مجلس اعلای شیعیان لبنان را، غیر عملی می دانست و نمی خواست در یک بازی دشوار و تقریباً نشدنی، شرکت کند. وگرنه به باور من تصاحب جایگاه آقای صدر، برای هر آخوندی یک آرزو و حتی رویا محسوب می شد.

دیدار من با آقای شیرازی در این مورد خاص با این گونه مباحث طی شد. برداشت من از سخنان او این بود که آقا سید حسن هم برخلاف نظر آقای قدر، این کار را ساده و راحت نمی دید و می دانست که جابه جا کردن آقای صدر، در اوضاع و احوال آن روزهای لبنان و حمایت

اکثریت شیعیان از او، به مناسبت خدماتی که به این طایفه کرده بود، کار ساده‌ای نیست. از این رو داستان مرجعیت خود را به میان کشید تا هم پای خود را از این بازی ناشدنی بیرون بکشد، هم بی‌جهت با موسی صدر و هوادارانش روبه‌رو نشود و هم بتواند کمکی برای کارهای خود از طرف سفارت و دولت ایران دریافت کند.

بعد از شنیدن نظرات او، از وی خداحافظی و خانه‌اش را ترک کردم تا آقای قدر را در جریان دیدار خود با او قرار دهم. و وقتی داستان دیدارم با سید حسن شیرازی را برای قدر شرح دادم، و نظرم را هم نسبت به واکنش او برای جایگزین شدنش به جای موسی صدر بیان کردم، مدتی به فکر فرو رفت و بعد، بی‌آن که پاسخی به نظرات من بدهد، اظهار علاقه کرد که ترتیبی بدهم تا شخصاً او را ببیند.

چندی بعد با ترتیباتی که داده بودم، سید حسن شیرازی را به رزیدانس، محل اقامت سفیر بردم. بعد از معرفی او به آقای قدر، آن دو را تنها گذاشتم که دو به دو با هم گفت‌وگو کنند. نتیجه این دیدار چه بود؟ طبق معمول من از آن بی‌اطلاع ماندم، ولی بعدها برایم روشن شد که آقای قدر پس از آشنائی با سید حسن شیرازی، تماس خود را با وی حفظ کرد و ادامه داد، تا از او در جهت سم‌پاشی علیه موسی صدر استفاده کند.

گفتمی است که سید حسن شیرازی آخوندی بود بسیار جاه طلب و در پی کسب شهرت. او همزمان با تبلیغ برای مرجعیت برادر بزرگش سید محمد شیرازی در کویت، سر خود را هم به هر در و دیواری می‌زد که جدا از ماجرای برادرش، خودش را هم مطرح سازد. و در این راه نیز موفق بود و نسبت به سن و سالش مطرح و معروف شده بود. به قول قدما، شناگر ماهری بود که دنبال آب می‌گشت، من هم با معرفی او به آقای قدر، آب مورد نیاز او را در اختیارش گذاشتم. ضمن آن که درخواست کمک او برای مرجع شدنش به جای جانشینی آقای صدر، لقمه آماده‌ای هم بود، برای آقای قدر که از این نقطه ضعف او بهره برداری کند و او را در مسیر اهداف خود به کار بگیرد.

در همین زمینه، آقای قدر با معرفی سید حسن شیرازی به کامل اسعد، رئیس مجلس لبنان که از دشمنان دیرینه موسی صدر بود، کاظم خلیل یکی از وزرای سابق و نماینده مجلس لبنان که پسرش نیز سفیر لبنان در ایران بود و دیگر مخالفین موسی صدر، میدانی به او داد که بتواند هم در میان آن بخش از شیعیان لبنان که مخالف موسی صدر و مجلس اعلای شیعیان بودند، جایگاهی برای خود پیدا کند و هم با دولتمردان لبنانی باب مراوده باز کند، تا جائی که حتی نخست وزیر لبنان هم او را پذیرفت و با وی به رأی‌زنی پرداخت. بعد هم پایش به رادیو و تلویزیون کشیده شد و القابی مانند «سماحة الإمام سید حسن شیرازی» به او دادند که این لقب هم در لبنان بی‌سابقه بود.

آقای قدربا زرنگی خاص خود، مشغول ساختن پهلوان یلی از سید حسن شیرازی در مقابل موسی صدر بود که با دگرگونی اوضاع و احوال ایران و پیروزی انقلاب، زحماتش به هدر رفت.

سید حسن شیرازی هم که با شامه تیزش، آینده انقلاب ایران را پیش بینی می‌کرد، به همراهی با خمینی که با او از عراق آشنا بود و مراوده داشت، پیوست و به تبلیغ انقلاب و رهبر آن پرداخت. با این امید که او هم میوه چین این انقلاب خدادادی به آوندها باشد. ولی رندان زمانه آرزوی میوه چینی او را هم با ترورش بر باد دادند.

سید حسن شیرازی را در تاریخ ۱۲ اردیبهشت ماه ۱۳۵۹ زمانی که قصد شرکت در مراسم یادبود سید محمد باقر صدر در لبنان را داشت، دو نفر موتور سوار به ضرب گلوله ترور کردند و کشتند. اگر چه روزنامه رسمی مجلس اعلاى انقلاب اسلامی عراق (الشهادة) در مصاحبه‌ای که با منشی صدام حسین، خالد عبدالغفار داشت، گفت صدام شخصاً دستور ترور سید حسن شیرازی را داده بود! ولی باور کردن این امر، چندان آسان نیست. به خصوص این که هیچ اشاره‌ای به انگیزه صدام حسین در کشتن او نشده است.

در اینجا ما بخشی از سرگذشت سید حسن شیرازی را در ارتباط با امام موسی صدر و منصور قدر بیان کردیم. گفتنی است که افراد خانواده حسینی شیرازی در عالم تشیع جایگاه ویژه‌ای دارند. چنانکه برادر بزرگ سید حسن شیرازی، سید محمد شیرازی هم با خمینی رابطه بسیار خوبی داشت. او در سال ۱۳۵۷ پس از پیروزی انقلاب اسلامی، از کویت به ایران و به شهر قم کوچ کرد. در قم، خمینی به خاطر مودت دیرینه‌اش با او، به دیدارش رفت و حرمت‌اش گذاشت. نقل می‌کنند که با آمدن خمینی به عراق - کربلا در زمان تبعیدش، سید محمد شیرازی برخلاف علمای نجف و سید محمد باقر صدر و حزب الدعوه عراق، استقبال گرمی از او می‌کند و حتی مقام امامت جماعت حرم امام حسین را در مدت اقامت خمینی در کربلا به او می‌سپارد. بعد هم در تمام مدت تبعید خمینی رابطه خوب خود را با او حفظ می‌کند.

در ایران، با این که در آغاز رابطه بسیار حسنه‌ای با خمینی داشت، ولی به مرور زمان روابطشان تیره شد. در طول جنگ ایران و عراق نیز کار اختلاف آن دو به جایی رسید که خمینی دستور بازداشت خانگی او را صادر کرد. و سید محمد شیرازی در همین بازداشت خانگی، در سال ۱۳۸۰ فوت می‌کند و برادر سوم خانواده، سید صادق شیرازی بر جنازه برادر بزرگ نماز می‌خواند.

این بود سرنوشت دو پسر میرزا سید مهدی حسینی شیرازی و حال نوبت پسر سوم این خاندان، آقا سید صادق شیرازی است که داستان او و درگیری‌هایش با جمهوری اسلامی و حکومت آخوندها در ایران همچنان ادامه دارد.

\*\*\*

در شماره 128 (پاییز) ره‌آورد خواهید خواند:

«امام موسی صدر و خمینی»